

که جوهر تو بر قید ابدال نگارنده خوانند نیاید و اندر شعوری ابدال برده بودی باز در بیولو نام چه  
باری بعد که این لغت از زبان او مستفید گشته و فرقه به بیان آورده اند که بیولو سنیان بهیله شده بیولو  
ری و اسپهان و دیور است و گرونی برسانند که بهیله شهر را گویند در بانی را که مردمان شهری  
این نام را ایند بیله گویند چنانکه نوعی از خوانندگی است که بیله منسوب است و از شهری مهم منسوب  
ازین معلوم میشود که بیله و شهری یک منسی دارد حکیم فردوسی درین بیت بهیله را منسی شهر آورده  
بهیله برودن رفت کاوشگاه زهره منگوش که سپاه جمعی چون ساحه افند لغتی  
که بیله نامان بای تحت کیان بدان حکم نکرده اند بیله منسی نامند و قصه شهنشاهی و قول  
مصطفی کور اهل بیت چون شد در زبان بیله و در کتب احادیث صحیح و اخبار مسطور است که  
حضرت سالت پیامی صلی الله علیه و سلم بزبان فارسی تکلم فرموده و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح  
شرح صحیح بخاری در آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا لیبین قومهم گفته اند که امام شیخ ابوالفتح بخاری  
آیه استلال میکند بآن سرور عارف فرموده اند بر زبانها زیرا که سبوت بوده اند و جمیع امام <sup>حلال</sup>  
لغات آن حضرت بی و بیله احدی افاضه حقایق و معارف باطوائف امم میفرموده <sup>و اینها</sup>  
نیز بی و بیله غیری استفاوه و استغافه انوار مشکوه هدایت از این کبر سالت و بدر فلک نبوت <sup>منبر</sup>  
و دلیل بر علوم سالت آن حضرت یکرید با ایها الناس انی بر رسول الیکم جیبایل الی انقلین بلکه این

ای چنان معجزه میشود که آنحضرت مسجوت بود و اندرین ایام و عده انجمن فاضلی عباس در کتاف شفا  
است که آن صلعم باه در دافزوده اند باوردن آنکسب و نزد و این باه قزوینی یکی  
از صفین صحاح مستدین حدیث در صحیح و در آورده و شرح ابویوسف مروندی در بیان که از صفین  
است که ده که آن برورصلی اند بافارسسی حکم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که رو

عن ابی بنی صلی الله علیه و آله انی تبر صدقه و عده الحسن بن علی فاخذ ترا و اذوا فی نیه فاوخل رسول الله صلعم  
فی نیه و اخرج و اخر التمره من نیه کما خرج لعمه فارسی است و هم او در کتابه ذکر روایت کرده که  
سبارک آنحضرت کسی که اثر که خدای از و ظاهر بود و تا در پیر که که خدا شده گفت علی فرمود  
که دلیمه که خدای نبی بزی اگر جنانچه قدرت خواری برنی از رخ کن و اگر بران مسلم در نسی که

دلیمه کن آن مرد و بجز حضرت دلیمه تبار نموده مورد و شدت در آن حال که در نسی که که در نسی  
میفرمود که خانه آنکه کم شور با و کله شور با تحقیق پاسی است و در میان و غیره بجهت رسیدن <sup>خندق</sup> غزوه  
جابر بن عبد الله نضاری رضی الله تعالی عنهما از گوشه طحالی پخته بود و سیدم صلی الله علیه و آله و سلم  
را بهمانی طلبید و آن سرور با در بند با جماعتی که در کندن خندق در راه از آن بودند فرمود که آن

جابر اصح سوره فنی ملاکم لفظ سوره این معنی معین با سبب است و در باب فضیلت انبیا می آید بعضی  
مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید سوره جایی فرموده <sup>از</sup> قوله تعالی لعننا علیکم عبا  
فما اولی بایس شدید چون بود دست تعالی بر خلق در آنکه و نذر و ذکر با سبب و معنی معصوم <sup>بقتل</sup>

رسانیدند حق تعالی بکبود زلف شگفتی که یکی از جمله پادشاهان عالم در نمود و لشکر این پادشاهان گرفت  
 و انتقام بود نه است و شرح معنی مفصل در تعاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است <sup>در کتاب</sup>  
 شد عون الی قوم اولی باس <sup>ششم</sup> بقوله نهم و سلون جمعی از مفسران گفته اند که این بیت سیرا <sup>بناهای</sup>  
 باس است <sup>در</sup> تفسیر مضامین تفسیر کتب شرح که شرح که کرده اند آن تئولوگسین <sup>تئولوگسین</sup>  
 غیر کم هم لا بگویند شما کم دارد گفته فی التولی و الزم من الایمان هم الفارس المسلم علیه السلام عنده دکان  
 سلمان الی جنبه نظریه فخره و عقاب او قدومه الی لغتی سده لوکان الایمان منوطا ما شاء الذاوله حال  
 من فارس و کبر فصاحت و فصاحت بزبان پارسی تحقیق که شرح فی آن است آورد که فرات کرد  
 در شمار عیدار علی بنارسی جایز است نسبت با سسی در فصاحت عربی <sup>در</sup> شرح ربانی دیگر حایر  
 و عبار نسبت که و خیل اختلاف الفارسیه لانهما قرینه من العربیه فاما القرات لغیر ما فلا يجوز <sup>الانفا</sup>  
 صحیح منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در شان سلمان فرموده که <sup>سلمان</sup> سلمان منی لا یملون  
 من الدین با حقیقی من ال سلمان احد چنانکه مولانا نور الدین محمد ظهیری این معنی در تحت لغت نظام آورد  
 چون سلمان نبود نمانند از است که از مشرت سلمان و نیز در فصاحت اهل پارسی قال رسول  
 صلی الله علیه و سلم لوکان العلم فی الثماله رجل من رجال معنی نسبت که اگر می بودم در زمانه سید عالم  
 مردی از مردان پارسی و نیز میزاید که آن الله خیر من خلقه معین من العرب نشد من العلم فارس و  
 نابین در کتب انساب امام علیهم السلام و بن العابدین علیه النجیه و الاکرام و اکرم لطفین می گویند هم از جانب

پدر که حدت سلطانی شهید او امام حسین اندر بر و کفایتی که زبده قریبت میرسد از جانب  
او در شهر باقیست نزد وجود این شهر بار سید علی که خلاصه این بار است می موند و وزیران  
که این امام هم میفرماید خیره آمدن اهل قلی ثم اهل قانا این اهل قلی و اندکی پس از آن  
قر قانا لکوک ابن القزین و از سفر امیرالمؤمنین علی را که از ایدم معصومین علیه التوجه و التناهیست  
که عیسی مشکم شده نه مجرب مسطور نماید که از بیات و احاربت و ابالی که بسوق ذکر بافت چنان  
سنگها میگردند که از کوشش عرب هیچ عاقله بعصیت مقدم پارس بعد از عربی هیچ زبان فطرت  
و بهتر از پارس نیست است و در میان جلوهگی زبان پارس بی زبان ایدر اندنوی که کلومی  
بود از حروف <sup>کلی</sup> کونیده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل جمله دو حرفی باشد محسوس  
تا بدان ابتدا توان کرد و در محلی کن تا بان توقع توان نمود و خاموس توان شد چه ابتدای کلام  
هر حرف متحرک مکان پیدا بر دو حرف خروجی کن صورت بند چون سرودن یک حرف یا  
کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود که اگر حرفی بجز حصول معانی کوتاهگون در اول  
ما میان ما حرف کلمه در آید چنانچه شرح آن در این بنهم مذکور خواهد شد نشاء الله تعالی بیان کلماتی که  
و سخن برود کونه است یکی برکنده که بتازی نشتر که بیز و دیگری پوسته که از انظم و شزناشد و سوز  
لغت دانستن است و ادراک معنی بجز صاب سینه مال و اندر می اصطلاح معنی است مزب معنوی  
و شکرستادی حروف اعراض بیکر مانده در بین حد کفند سخن بترت معنوی تا فرق پسند میان معنی

دو سزای میان هم است که اول شریعت است و گفتند مشاوی تا ورق بشود بسیار بر سر تمام میان  
سببهای مختلفه هر یک چون دیگر گفتند حروف اخربین بلکه در مانند و تا و چون بزود میان معنی و غیر معنی که  
مکن فی قافیه استوار شوند اگر چه مورد این باشد تا آورده اند که حضرت سالت بنیامی صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم و سلم  
ششوده اند و ایشان غلظتها فرموده و شریفان آنکه خرابیده الحکم استوار استوار و صفاینها و شرفها که در  
و نیز زمان الوهام سالت بنیامی علیه السلام و این که نشان من اللسان لیسر او از من السوطه و نیز الشوار  
ازین جهت در لغت و در وقت شری که نزد علماء و در علم هند اول است و میان از میان حروف  
و ذال منقوطه و تعیین صفتی که در این معنیست بدانکه علماء عرب با علوم را بر این صفت حروف نهاده اند و از  
بسی قسمها از قسم اول است و مانند و سروری دو حرفیت و این دو بوده حروف است با نامها  
حاجار از اطاطا فاما یا قسم دوم املطوی گویند و ملطوی سه حروف بود که اخربین از قسم اول است  
و این سه بوده حرفت الف و جیم و ال ذال سین سین صاد ضاد عین عین قاف کان نام سوم  
و ملطوی نیز خوانند و ملطوی سه حرفی باشد که اخربین از قسم اول باشد و این سه حروف میباشند ذال و و و و  
کلمه ایسی بیست و چهار حرف که ششده اند بدین وجه از جمله بیست و شش که کنایای لغات تاریخیست  
حرف که در غلط فعل است و نیز در کلام و از جمله آنچه مولانا شرف الدین علی برودی بعد از علم آورده است  
بیست و شش حرف است که اندر پارسی ناید میمانند و نیز در لغت معنی معانی لغات استوار ازین نام کلام  
است ان حروف و یاد که در لغت معنی معانی لغات استوار ازین حروف معنی

قدرت آن و بیانیچه مولانا عبدالعلی رحیمی در شرح مکتب و فقه آورده که در بعضی فنون عربی  
باید از قسب سواد و بیانیچه تقابل و تقابل دیگر است با کسی که در این باب عروت منتهی شده و در  
سوم از خانه قوم خوانده نشاء بعد تعاریف باقی است و در چهار حرف دیگر در علم است و آن با  
چهار که با دو که مجموع در چهار حرف شود و تفاوت میان این منقول برین وجه بود که خواهی نفس درین  
منظومه ساخته اند که با کسی سخن می آید در بعضی احوال آنرا می خوانند تا قبل می آید که هر دو ای بود  
دال است در آن معنی خوانند و نیز این گفته تعبیر این دال که در آن می آید از الفاظ بارها  
ز آنکه بیست حرف صحیح کن که پس زود بود دل است در بیست سخن از بیست و این با معنی حکم از  
هم دلالت برین فاعل میکند دست بسجا چون برصا نبود ارحم تو بر جهان جهانی آورد  
سخنی دست در خواهد بود کوفیه دال سوم از عالم بود اما بعد از این تفصیل بسیار شده که این حکم  
غیر از آنکه است و تعداد صیغین آنکه در چهارده صیغه نافی و مفارح که نزد زبان است اول است  
آورده اند این منطک که شش صیغین است با اتمام زن داده اند و در شش صیغه مذکر دو صیغه مثبت چه نزد  
هر چه از منظر زبانه است و در عده صیغ با شش جناب و دوازده صیغه مذکر و در عده صیغه  
شکم و مع الغیر اجمال خود که باشد از که مجموع شش صیغه باشد آوردن مردن نمی آید و در  
و در عده از این چهارده صیغه در شش است روشن بر این چهار صیغه از این است که غیر الکلام مافیل و دل

این زیاده را در او پذیرفته اند و هر دو که ترکیب این کتاب که بر چنان و میزند با سینه مستورند که  
یعنی از صاحب مکان بود اما باب حرف آخر فصل فرایده باشد و در همه کلمات و فقرات اول  
باب ثانی در فصل سیم کرده اند و مثل این که عکس روشن ثابت است چون چهارم کلمه بود معضای  
حیدر بگذرد فقیه اختیار نموده و ترکیب لغات من حسین اسی میراثات از اتوانی از قول برفون اول  
در باب کلمه حرف ثانی چه اگر در از بر این اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفه الاوایل و الاواخر که ما  
استحقاق تواند پیدا کند و در باب اصول مختلفه با بسبب نوشتن و این صورت موجب تطبیق است  
فایده میگیرد اما درین ترکیب معنی که ما خود استحقاق تواند بود در فوم نوده بزرگ مسعاش نیز در ختم  
بال را که ما خود استحقاق بخش و بالیدن و بالیده بود درم کرده ترک بواجب کفتم و چون علماء کس الف مد و  
در الف اعتبار میکنند در فصل الف معنی که در اول آن الف مدوده بود و کوشم در الف رقم کردم  
که حرف اول ثانی آن الف باشد مطلقا بنا فتم و بنا بر مقدمه که در این سوم مذکور شد که بنا می آن  
پرسید چهار حرفت این کتاب است چهار باب قرار دادیم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال  
باشد این مطلقا نبرنده و در معنی که حرف اول آن ذال بود ما به در لغت که با سینه است مدح  
زک ذال منقوطه نمودیم که حرف ثانی ال بود غیر از ال چون و پذیرفتن و گذاره و که این بنا هم در باب ذال  
منقوطه این پنج لغت را فیه مضمون از قوم کرده اند و اگر کسی گوید که در لغت از ذال و در لغات که لفظ

از زبان در آمده مثل از کون و اوردن بحان چو کوهی واقف و آینه چنانچه مذکور شد که پارسی زبان  
مردود و اول الف آنها میکتد برین نصیر و در این لغات <sup>الف</sup> الف منقوطه صورت بسیار است و در بعضی  
از ذال منقوطه است و حال آنکه اکثر پارسیان این ضمیر را این لغت هیچ کرده اند و بنا بر قاعده  
و زنجیره و الف منقوطه در این سوم مذکور شدنی است که در بار ذال غیر منقوطه باشد اینهم در ذکر لغت  
میان حرف و علامت هر حرفی بدانکه مستور و آشکار که بی نقطه را ارقیده و مطلق و درم و نقطه دارند  
تصدیق کنیم که نقطه داری که در پارسی بی شبیه بود مانند خا، غیری که مشابه آن چهارمین است  
حروف در زبان پارسی بنامه چنانچه در این سوم مذکور شد نقطه مفید نکرده و بار اینهم  
لذا ششم و هفتم از لغاتی دیار لغاتی ششم و هفتم چهار حرف است که بی نقطه و در کلمات  
سهمی نقطه دار و خاصه علامت بی معنی مفید کرد مانند فاد کات و لام و سیم و نون و واد و هاراما  
شان املا کردیم و وادی که در حور و سور و سوز و یاسکه در بیل و بیل در تحصیل و امثال آن  
ماهی معروف است ششم و وادی که در روز و سوز و لوز و بانی که در شیر و بر و پرومانند  
و از و بانی مجهول مرقوم نمودیم و وادی که کثوب میشود و در تلفظ نمی آید مانند نوا و درم  
و خواب و از معدله ششم در بیان نحو تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار کاتبه  
و در بعضی از لغات کلمه سهولت وانی منشان و شوا چنانچه تبدیل الف بدو حرف کب و  
مانند ماین و بدین ماین و بدان و درم با چون اندیش و یکدش از نشان و نشان تبدیل ماید



حرف اول بود همچون خواب ترا و چنانچه اولی سنوی فرموده است که هر دو با هم بشمارند که اول  
بر سرش چندان برین گاید حواء نهیب و بیوتان تا و آب او اسید است که در کور  
لبس دوم هم درین عزم شد با پارسی نیا مثل سفید سپید پارسی کسی تبدیل تا اول  
چنانچه مقوره مقوره تبدیل هم چهار حرف اول برای منقوطه مجوز چه در ده روز برای تازی  
مانند کز لبر لزن مجر سراج از کاج کاز کفایت عجمی چون اسب خشک چهارم تبار و ک  
بود از تبار ابرامات حکیم خاقانی لغت هم بر سر خاکم از کلمات بنا مایه می رود چنانچه است  
تبدیل هم عجمی در حرف اول این منقوطه چون بجه و نشه گاهی کاشی دوم برای عجمی ماسد کاج  
کاز تبدیل خایه و حرف اول با مثل نیر و محمد دوم یعنی چنانکه سبج و کتیغ تبدیل اول در حرف  
تبار فوقانی همچون در ابرام کفایت کفایت کردید که در رشت رشت دوم تبدیل منقوطه  
چون اول در تبدیل ابلام چون سورسول کاجار کاجال تبدیل از منقوطه چهار حرف اول هم مانده  
سوز سوج پورش چرخش اول در ابرام دوم هم عجمی همچون بز شک خشک سوم یعنی چون کز کز کز  
چهارم بن ابرام اسب کز اسب تبدیل شین مع حرف اول شین منقوطه مانده با شین ماسد دوم  
مثل کاس ماه و تبدیل سبج سبج چون سبج سبج سبج تبدیل عین کفایت عجمی لغت کلام عجمی  
کوی تبدیل فابوا و همچون فام و ام و تبدیل کاف بدو حرف اول نجا چنانکه شاکر کز کز کز دوم  
عین چنانچه کز کز و تبدیل کانت عجمی یعنی چون کلوله کلوله و کاد و غاد و تبدیل کز کز کز





شدن و بساکن در میان آوردند اما قول غیر صحیح است چنانکه در حدیث آمده است که برای ربط  
و امام محمد بن اعظمی که گفته اند چون این کلمه را بنامش نهد معجزه معجز با او آید و این معجزه در میان  
بود در ذیل الفاظ مذکور در نوم حضرت مناسبت بود پس بداند که در لغت  
و آنچه که تعبیر از آن کلمه است و بود و مانند آن میگویند که اگر کسی این  
برای تمام نماید و حق را بر زبان طوطی زبانی گوید که در این حدیث آمده است که طوطی هر چه  
بگوید در شکرتش زبید نعمت است پس شکر از شکرش زبید نعمت است یا گویم که زبید کاست  
نمیگویی نعمت است و گاه باشد که حرکت یا در کار ربط کند مثل زبید و هر معنی بدو میرسد  
که گاهی را ربط باشد یا گویم که خوش و خوش و خوش و نیک است این فون نیز کار ربط  
شبه روز بهانه است اما ما شین جام همین باید بدر که تمیز است و معنی ماهین  
در در کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام میاورند و از نامه خلی بنیاد اول لفظ و بود  
معنوی نظم نیز در دل وقت سماع بوی ندارد بود جان را بیدار کرده اسرار بود  
و کبریت روح ترانه با طرد و خوش عالم با بر بود یعنی روح سراد کاهی افاده معنی سحر  
چنانچه شرح سعدی فرماید و او را رسد کیرا دینی که ملکش قدیم شد او را شرفی  
او را رسد کیرا دینی دیگر کلمه رسانند بر خوانند و برگفت معنی خوانند و گفت دیگر کلمه را شرح  
نظم آورده است و قتی افتاد فتنه در شام کسی که شمشیر فرارفتند یعنی گوشه رفته دیگر خود خوانند

عین خود چه کنم که بر سر من یعنی من چه کنم : و کبر حرفی عموماً به بغت بغت بگویند  
دشمنی میبوی تو از شوی در جای که ما قبل کلمه در خط مدافع شده باشد صاف میگویند  
ساخته اند خود هم بسیارین بنده است هر صفت سلطان سپید و سینه  
بنده است شایسته که صاعقه بر سنگ می کار که آید تیرش میزدان

بگزارند بی شیخ سعدی گفته : همی نانی و دید : و پیش : در دهستان که ده جان خورش یعنی  
تو میدانی در پیش این هم در میان حروف دکلماتی که با او آخر رسا و فعال محبت حاصل عالی کنونی  
در آرد و بدان نزدیکانده معنی نکند کلماتیکه بناده معنی صداوندی نماید مسند چنانکه خود مسند و  
کارمانند همکار و همکار و آموزگار و روزگار : در ما و او مطلع شای تا جور و مهر و گاه این

نحسب کین سازند و گویند کنجور در بخور و زور و دستور کلماتیکه نام : بدی بسیاری انجور  
تلاخ همچو سنگ تراخ و دیو تراخ در و تراخ و استمال این کلمه لغیر سه محل نیز است : سنگ تراخ : تراخ  
شود و غیر شوی بسیار دیده شده : فاما در و تراخ لغیر از جا با سب نام در جای دیگر نیز در نامه  
ساز چنانکه خسار و زکوهار و آرا مانند کلزار و لاله در آرزو سیره راز و ملک زار مثل

در بار و در بار : هند بارستان گلستان و بوستان سنگستان و کلماتیکه معنی مشهورمانند بخند و  
نمایی بل چنانکه خای و سیر و نریخ و سیر و خار و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر  
که لغز و از دیدن آن روان شیخ سعدی نظم نموده : به چه قدر آورد و حور و سیر که از زلفها

بنام

بنام

واید و انعام شیش و در با بول تقوی است و نصیری گفته مدینه و نه عین ترا بچس که رزم مثل که  
مگر بر موی و آن دوران امیر سر و در این سبب باری کزن سپهر و آن کزین بری که گریه  
شاه به توت و توت بر نوزان هم اولوید بخت و کای بار ارد و جزو باب کل که بختی  
که گشته است به پیشه پیش است شیر و مرد و دار چون خواجه وارد ترک و آن  
مجموع بران و بنگ سان است از غاس شکر از تهر و قش و نس چنانکه شیر شرب و شاه  
دش و کلا تا کنونی فاعلیت و در کرمانند کار که همیشه که آن مثل خندان و کرمان و اقصای  
خیزان از چنانکه خریدار و فرخار حکیم نظران علم نموده است هرگز نبود خلق نه خمار جو خود مانا که  
ترا خندان بوده است فرخار حوری که در کوزه اورضوان باشد اورا بنزد مجموع مکراده  
کلا تا کنونی فاعلیت تصور نماید چه مضموع همچون با عجم و علاجه کمانند بانگ و عکاک و او کن  
مانند لبر و در غلام چنانکه شاکر گفته است با نظری نیکند آن لبر و آن جسم خوش بود که ازین  
کلا تا کنونی فاعلیت علت و دلیل در هر چه مکرر چنانچه اندرش نماید عادت چه اورا لوستن و دل  
دانا مانده و معنی هر چه بر اید حکیم سعدی بنظم آورده است چه جا کرمی از چاکران لوست در  
مان دعا کرتو قطعه گفته ام فرستادم اورا چند قطعه بار تو بیخ نوزان خیر خواهی یافت  
او بدین جرئت بهرتو چه میر شود برسان نارسا زمین میر تو که مانند تقدیرم

که ناز نیک و معنی هرگز نبراده حکیم نزاری قهستانی گفته که جو حجت مستحق گواید برادر  
که القیام پرورد حضرت جبرئیل و کلامیکه معنی پیاپی باشد از مثل هزار و یک هزار و معنی  
نیز آمد چون جامه و دیوار آنه همچو مردانه و شانمانه و بزرگانان کلامیکه معنی غایت و  
دار مانند پرده دارد در این معنی دارنده نیز باید مثل زروان الدار باشد  
بان عربی فعلیان دان چنانچه استخوان و استخوان و کلامیکه افاده معنی انصاف عربی  
در ناک همچو ناک در سبناک در دناک کین همچو کین چشمان کین این کلام در اصل کین بوده  
بالی معنی و ده یعنی بر اثر شرم و بر اثر شرم و کلامیکه معنی نرسیده یا موجود مانند عربی  
و خیری دهری دکاشی بن مثل سیمین در زین و این با چون کلام دیگر دره و کلامیکه  
و دینه دهرینه و سینه در زینه و کلامیکه معنی رنگ و لون باشد با هم و نام دوام چنانچه  
و غیر نام دکلوام کون و کون مابته کتدم کون و بر کون جرت و وجوده این دو لغت بجز از  
سپاه و کسبه دیده نشد چون سپاه جرت و سپاه بوده و کسبه جرت و در بعضی عبارات  
نظیر و شریعت و وجوده نیز معنی سپاه نظر رسیده کلامیکه معنی مصدر و هم از معنی قمار  
و کردار و همچو خشنکی مثل سپاه ای پارس و از کینه کار به خشنکی در روی نظار  
که معنی طرفت دهم دان مانند فلان در معنی دان پس هم در بیان عودت مفروضه که اول

که اوایل در واسطه او اخر کلمات و رند بخت و یافت عالی مقصوده آنکه الف صیغه که در اول کلمات  
باشند و کونند و وصلی و وصلی و وصلی بر او قسم است اول بد مجموع حذفت بشاید بود چه کفران کلمه  
نمیست مانند الف و بعد از آنکه الف صیغه باشد و شود و آن مسیح منی در او دم  
آنکه حیات کونند و منی قابل کرد و چون استخوان ایشان که بعد از آن الف استخوان  
کرد و همان منی است که استخوان ایشان حکیم در وقت زیم خامه چون حیزران نوش و روز  
چو حیزران بود اندرین صدمه استخوان منوچه بی استخوان کور و در زن غایب است که شکم بزرگ  
یکی غایب است استخوانش است یکی جان و استخوان در وین هر دو است اول او را زه باوه استخوان  
او بر سر و کوبید استخوان باشد اول حرف او در سلسله عقی . قدم استخوان رخ رو چون روز با  
فتاوی خیزان و وصلی است که بر اول الف صیغه که در او رند و در معنی آن است  
راه نیاید مثل با و بر دنی و بیدار که چون الف بران او را بد صل با و بر دالی و ابید او شود  
معنی افاده نماید حکیم و در وی فرموده است با خلعت خوب و با خوبی بر فنی همین بر کشتی زمین  
حکیم سیدی بنظم آورده است بد و گفت ابید را بی کام تو بنوم کوم بخوام تو استخوان منظم  
خیال شعریه در آن فرعون است . ترکشی آن سببی ابی کرانه مرا حکیم سوزنی است و شمارده است  
من مانده غایب که با ابید او چون کنم من زبان الف صیغه که بعد از آن کلمه از معنی است  
که نسبت آن در معنی کلمه خلتانی روز نماید فرعونان روز و روزه تو در توان و چنانکه مشاهده است



که همه پروان در آفتاب میگویند و ستوان و ستان غیر از شعری نشده و بچنان خلعت  
دیگر ایم بیدار میگویند اما خلعت ایگانه و ابیداد و بچشم در جایی خط بر سینه پس معلوم شد که  
الف استخوان آفتاب صلی و نسبت زرت و زن شعری و و کیش و الف اما اولی و ابیداد و صلی  
ملا بطله صورت شرافت و پیشه بهر تقدیر هر چه این قبل از شوی در مجسم در موافق صورت  
حذف نزدیکت و تبدیل حرف و نیزه و کات و فوج یا نیزه یا نیزه اند و مرآت در وجه  
آورده اند و سر از او برین بابت کوشش عود لایر و غیره کی است نوی اما این کاش خدای عالم  
و مشایخ نصاحت و ناز که از آسمان کلماتیکه در محاوره پس کسی گویند اول باشد اختراع لازم  
شوند الفاتی که در میان کلماتی بودی چون باشد اول اشهر است که ما قبل حرف افتد در آن  
اول است که برای حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانکه شرح سعدی فرماید یا الله یا الله یا  
که پیش دست بر بالین باشد دوم المعنی است که افاده معنی با بگویند که در اول افعال در آنند بکنند  
و میرام یعنی بکنند و بعیرم چنانکه شرح سعدی گفته جهان با فرین بر نور حمت و در هر چه کوم  
و با در شرف شرفه است نیز که بر دای تو جو پروانه دو اندام به سه بده ای شرح که در  
تومیرام و اگر بار اول کلمه کن و میرام و مثال آن کال خود بگذارند و الفی و قبل از این افعال  
و گویند چنانکه در میرام در نه اول باشد که برای حصول معنی دعا رنگ دید بمانند چنانکه سابق برین  
مذکور شد حکیم و سعدی نظم آورده به هزار فرین چنان زن بود به بران زن که چون از جانی

مباد و حکمت کثرت استعمال لفظ بود و او را از روی تحبب حضرت نموده بار افتمی دادند و  
 خوانند در دوم قایم است که جمله کلام با ضرورت شعر او در سبک و در هر یک از کلمات  
 و شکر بوده سیوم که برای کافیه معنی حالت و قرب توالی میان دو کلمه متعاضد در آورند چنانچه  
 و در ششمین و نهم و دوازدهم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم  
 ششیم و هفتم و هشتم آورده تا نهم و دهم و یازدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم  
 و بیست و سوم فرمود در مقام کلمه بود و از او امیر خسرو گفته در سبک که در شرح  
 لغزش از شرح و این نوع طرح و این الف در زبان مندی سیر شاعر است چون بولاق و بول  
 چهارم الفی است که در میان هر کلمه حکمت افاده معنی همه تمام در آورند چون سر و سر و سر و سر و سر  
 در سر تا با است حکم فردوسی گوید سر بر سر بنید دست هوا را اندازید فرمان او ای  
 سعدی فرمایید عهد و عهد و سر پای تو کرد و سیمت خیر اردن و اندیشه و شناسم نیت و این  
 در غیر این دو کلمه دیده نشده هم بر نه و او عطف است چنانکه تکا بوی تکا دو معنی تک و بوی تک و  
 و این الف جز این دو کلمه نیز نرسیده

و الفاتی که در این کلمات لایق کتد شناس است اول الف ندر است و این کلمات در شرح  
 بود چنانکه مولانا عبد اللہ مالتفی گفته شبها شده بار اسر اسر و خداوند کار بهمان پروردگار

سنادی مذکور است چنانکه شرح سندی مذکور آورده است نام نیکوی بجا آن که یک نام از آن است  
این شعر و فریاد خوش آمدستان در رونق این شریعت را کمال خود نمکین دوم این است که از سندی  
دعا کند بطریق تاکید حلیم سندی گفته سر چشم بزرگان باد خاک شاهی تو در بزرگان مجلس نشینا  
دگاه در یک کلمه ای که تا قبل حرف اخرو صدم با نورا هر روز افاده معنی می نماید چنانچه در سندی  
ساخته ستوار دست جدا کرده است و در آنجا از جهان نام سفر سیروم الهی است که معنی فاعلیت است  
دانا و بنا شنوا و لوبا و زیبا و شکیبا بجا گفته هم حور هفت شکلیا اوست هم جاد و دهم بری  
اوست خوبان جهان کبابه برجا کردند آن خوب قوی که حامی زیبا اوست چهارم اشباع  
از الف اطلاق عرب گفته چه عربان در فاقه عالی و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر که لازم  
فتح بود الفی بدان اطلاق گفته و گویند جلالا و کمالا و اگر در محل هم شده گویند جالو و کمالو و اگر در محل کسره  
گویند جمالی و کمالی را این الف و او و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف ادوی  
بجرت مطلق میگردد و قید سکون ارد و برسد از تداک در تفریق یا در حروف اشباع مانند و یا  
دو او و یا ج را آس فخره و ضم کسره بخیر و حکم آنکه در زبان پارسی حسیح کلمات موافقه الا و اف و در  
وزن لغات بی حرکت کردی الفی بان اطلاق گردندی چنانچه نیدار رازی نظم نموده خاقانیا که  
نوسخن نیک دانیده بهدی حکومت مشهور ایگانی جوی کسی که سن سه بود ز تو شاید که او  
هم در دنیا و مشاخرین این الف را جایز ندانسته اند بلکه عیب شمرده اند بنعم الف است مانند فراحا

و در این دو پیشه که معنی این درازی و فراخی در پیشی است نشانه الف در این است حکیم خاقانی است  
پس اسطفا تا کور بود رخ دل شهری نوشت در پیشان کور بود کنج تن آبی اسطفا تا  
در پیشان زاده است چه معنی بیت است که به سطلانی که او در رخ دلی شهری بود و خوشی در پیشی  
او را کنج تن آبی باشد و بین این سخن معروض است که افاده معنی حاصل مصدر است چنانکه در این  
در پیش و خواش و امر در پیش در سپاری حرف است که است معروض در اسما و افاده معنی تصغیر است  
مانند بیک در غلامک در میان حرف نون نون معروض است که افاده معنی مصدری است مثل در نون  
این نون البته بعد از نای فوقانی یا دال غیر منقوطة باشد و گاه نون را بجا نون و افاده همان معنی  
نمایند پس بعد از آنکه تا بگذرد دیگر که ضد است عمل می شود چنانکه گفت در سینه و این است در او  
در میان حرف و او بر آنکه واوی که مکتوب شود در تلفظ در نیاید باشد اول و او میان هم است  
چون الفاظ بسیاری کم از در حرفی بود اول متوک دوم ساکن چنانچه تفصیل در این دوم  
ستی دیگر یافته در بر مذکور شد که جمع کلمات بسیاری است الا در خوانند بعد از حرف و افاده  
و در غیر متوک در ج معنی مصحح و او میان صمد او در دتد گفتند و او و جو تا کلمه را بدان و  
و ازین و او غیر از میان ضم حرف تا قبل فایده معلوم باید شد دوم و او است که جمعی از معتمد  
نامیده اند بر آن جهت که از آن عدول نموده بحروف دیگر متکلم بنویسند در آن نیک تلفظ در می آید

و فرقه انرا در او ششام گفته اند بان تعریب که این داورا بعد از خای مضموم کوبند تا مضموم و مضموم  
که فرقه این خا خالصت بلکه بوسی از صمد دارد و ششام در لغت عرب یعنی بوسیدن است ازین سبب  
و او ششام هم که سید آنچه از روی قبیح و شمع این نسبت شده است که نسبت داورا معذوله که مایل آن  
خار سقوطه نبوده باشد در این خا مضموم می باشد که ربطی به لغت که مضموم را کسور مترادف از خا  
و خولم و خولیه که این خوات مضموم منطبق است که کسور از صمد در این در سکن ندارد کالمعوم باشد  
لیکن این خا چنان تکمیل باید نمود که در این مضموم باشد بنا برین بعد از خا مضموم و او بی در آورد  
نادانست بر ششام مضموم کند این داورا در کونه است اول نسبی که بعد از لغت خواب و خوارزم و خندان  
روم نسبی که بعد از او بی ازین عروق مشکاکه باشد در سکن ن هی چون خود خورم خورم  
خواست خوش خورد خول خولیه دلیل مضموم بودن این خا در ششام شخوابی با نسبت که بعضی  
بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد و شرح سعدی شیرازی بقید نظم آورده پس برده بیند علمای بد  
برده پوشد بالایی خود هم ادگوید در آن ساعت که مارا وقت خوش بود از حوت سر  
و بجا هوش بود تا به حافظت مای که خوش از شنی خور گرفت سبب سبب  
و نامم در جاه و بخندان انداخت جاه بعد گرفت استاد مغری گفته  
همی نانسوز دباب نگر و غفاب تا از کبوتر چه نگر و کینه کش ارب

دارند و ملک خور سزای فرموده ششوی عالم سنج یعنی نوز و در آن خاک نگاه کرد و بخورد  
حکیم فردوسی گفته بد و گفته یوسف بیخ برود شوم که گفتند که نرسد بخورد و عمر را بسی کوی حکایت  
و او آید یا حکیم مضمون قافیه کرد از چنانچه حکیم فردوسی فرمود بود و آید و آید و آید و آید و آید  
با دیش بزرگ و نوز و بی کار بود از بدخواه ترین که نرسد خوردن توان نمود و سیرم داد عطف است و عطف  
نت که در بیان و فعل که از یک صید در یاقوت پند مانند رفت اندوست رفت گفت جز به نوبه عطف است  
فست و گفت حکایات دوری از دور کزیت و خواه شکایت رفت از مراب یاد و در کلام  
در یک فعل نرسد چنانکه محمد و محمود آمدند با علی و حسن نوشتند با خانه زبان با سینه با سینه  
چون در چنین که ماقبل این و او انصوم سازند خرمه صفت ماقبل از انصوم نکر و در دال و او انصوم  
نقد و بیشت فاما در بعضی از حال چون ماقبل این و او ساکن کرد و نرسد این و نرسد تلفظ در این  
تعداد بر آید چنانکه حکیم فردوسی گفته بیک و چنین بزرگی رود و در میانه دم از دکان و در  
که گیتی ندارد زان سرای سبزی چمن وجه ننگ و در نرسد گویند که گفت و جواب سینه و دید  
این دو و در نظم کلام را از فصاحت قفا سازد و در نرسد و دیگر داد مضمون و در قسم اول و او  
و این دو بود اول آنکه مرقوم شده و ثانی آنکه چون شخصی گوید و دیگری ایستاد بود و در آن کلام  
چنانکه شخصی گوید من سبزی گوید و دیگری گوید و عطف است و در آن کلام گوید سلام  
کند دیگری ایستاد بود و جواب دید مثلا چون یکی سلام کند و دیگری گوید و عطف است و در آن کلام



مثل کوزه سوزن است گفته و فلان مراد پدیده و مشکفته مانده بسیار آمده سیسوم نامی است که بواسطه  
 تشخیص تعیین مدت در احزان و در دروب و شمع برآوردند بجز نیکب در ویا شده در اوزنه و کشیدند  
 ساعت چهارم نامی جان فتمه بود و این مایه است که بزوال است بر فتمه مایل در معنی کلمه معنی خا دارد و  
 و خامه رسیده و شکوفه ریخت غیر مقطوعه و منفی در جمع از کتابت سابقه که در حین جابها و خامه رسیده  
 و شکوفه تا در فضا که بلیزه هر چه تیره با یافته باشد خامه من و خامه نو در تصویر لکاف عمی بریل شود مثل  
 و خاکل حرف نامی غشاه عمالی به اتم است زعت اولی نسبت من محمدی و موسوی و موسوی  
 و حساتی و هندستانی و لاری و برانی و شرفی این یا هر چه ساقه نشود و که باشد که از بری اس  
 جبر صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک و علیری بد یا ساده کنند و گویند که حوالی است و هندستانی و  
 ابراهیمی سوره و شرفی قلب درین حیز این ماد و تکلم هر هفته باشد نیز در کتابت بحال خود ماند و دوم  
 اگر فو طلب حاضر پیش این را صورت خوانند و گویند زودی بدی و از عاریب بود این بار مجبور خوانند و  
 که مردی در چهارم و بدی این مایه را اضافه نمی باشد سیسوم نامی خط است چنانکه گفتی و مدی و زودی  
 یا نیز صورت چهارم نامی لیاقت بود مثل نواختی و بر نهشتی و کشنی و زودی یعنی لایق خواندن و برداشتن  
 و کشن و زدن و این بار بهم حال نویسد و در ضرفه هنره بین تبدیل کنند بجز نامی تکبر است یعنی معلوم این  
 در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیرد و جانکه امری نامی راه میرفت و گشت  
 نام معلوم بان راه می آمد و چون ضرفه کنند یا معلوم است از درین مرد صورت یا اساقط یا دیگر و جانکه

سیسوم نامی است که در کتابت نام معلوم است در صورت



دراضه کوی برده و نده و اسپ دو چشم روشن بادر محل بی الطاف باشد اما بسیاری از مردمان در کتب  
 ویند که درین دو صورت حفظ کردند و با کوششند مانند ششیری برنده و ششیری درنده در افتادند  
 باری من در دست بود که ناگوشن این یا نه که هرگاه که اضافه و صفت محقق شود و مجال تکلیف حال باشد  
 اجتماع و منافی گردد و ششم با تعظیم است چنانچه گویند فلانی بر روی آستان یعنی مؤذرت برست بعم بای انبات  
 چنانچه گویند تور و فاضلی و عالی یعنی صفت علم و فضل است برتر ششم در بیان صفت انچه کاتبان  
 از این آن که بری نیست تعریف افلاک که مکتوب صحیفه از روی لغت نامر نامند و آنچه از جانب  
 عظام و سلاخین اوی الاحرام با عروادان گویند فرمان و نشان و خطای در پروانه خوانند و بزرگی  
 گویند و آنچه اکایر و اثرات و امانی بردمان فرود بسند ملاحظه و مفاد صفت و مشرفه و ملاحظه خوانند  
 بسیار که علم و اسی سبب و اسبب سرج و سفید و سنگین و آری سبب منزه بود بسیار دست و دیگر می باید که  
 نبدای قلم را بر قلم کتارند که از شوم و در شوم و آید و سبب سنگی کارها شناخته اند دیگر قلم بر آید و قلم  
 بدان گویند مقصد رسد و شوم باشد باین تعریف ملاحظه علیده باید و دیگر اگر خواهی تو ای کتب معانی که  
 کاغذ شکو بدانی کمالش آن بود که بیدار بقیه درم و برین صاف در مورد دیگر باید که تر است و در قلم  
 و کاغذ را که بمواضع کار در حدیسه باشد در زیر دست و پانفتد از آنکه شوم است اما بعد در اطلاع شروع شود  
 میشود و اما که اطلاع عرف ارباب کتابت عبارت از روشن حروف مفوده و مرکب رسمی که اصحاب این فن معین  
 کرده اند و این که میگویند که فلان کس اطلاع دارد و مراد آن باشد که کتابش موافق همین ارباب این فن است و بی

است که منی چهل صد  
 چنانچه کام بخشی و در ریزی